

## هویت‌های نابه‌جا: دین

### کوامی آنتونی آپیا

دین از سرچشمه‌های مهم «هویت» در دنیای معاصر است که عمدتاً بر اساس برداشت ما از «کتب مقدس» شکل می‌گیرد. آپیا، فیلسوف آفریقایی‌تبار آمریکایی، نشان می‌دهد که برداشت‌های مختلفی از این متون می‌توان داشت، و بنابراین به هویت‌های دینی متکثر و متنوعی می‌توان دست یافت.

در طی سالیان دور و دراز گذشته، غالباً رانندگان تاکسی در لندن، به علت شکل و قیافه و لهجه‌ای که دارم، می‌خواستند بدانند کجا متولد شده‌ام. من هم جواب‌ام این بوده است که «همین‌جا، در لندن.» اما معمولاً این جوابی نبوده که به دنبال‌اش بوده‌اند. غرض واقعی آن‌ها از آن سؤال این بوده که بدانند اصل و نسب من چیست. بعضی‌ها، نظر به شکل و ظاهر، گمان می‌کردند که از جنوب آسیا باشم؛ وقتی هم به زبان هندی با من صحبت می‌کردند، و من نمی‌فهمیدم چه می‌گویند، فکر می‌کردند که صرفاً تجاهاً می‌کنم، نه این که حرف‌شان را واقعاً نفهمیده باشم!

وقتی سگ‌زده کنج‌کاوی بیشتری نشان داده‌اند، مجبور شده‌ام به‌شان بگویم که حاصل مادر و پدری از دو محل واقعاً دور از هم هستم. مادرم بزرگ شده‌ی حول و حوش و حاشیه‌ی کاتسوولد هیلز بود، در دهی کوچک در مرز بین آکسفوردشایر و گلاسترشایر. وقتی که با پدرم آشنا شد، در لندن در سازمانی به اسم «وحدت نژادی» کار می‌کرد که هدف اعضایش ترویج هماهنگی نژادی در سراسر بریتانیا و امپراتوری آن بود. می‌شود گفت اصولی که مادرم به آن پای‌بند بود به عرصه‌ی عمل رسید، چون پدرم دانشجوی حقوق از کشور «ساحل طلا»<sup>1</sup> و یکی از فعالان ضداستعمار و رئیس «اتحادیه‌ی دانشجویان غرب آفریقا» بود. و در آن دوران، یکی از نمایندگان دکتر کوامی نکرومه هم بود که بعدها به رهبری او کشور غنا به استقلال رسید.

بنابراین، از طرف پدر خانواده‌ی من اهل غنا بودند یا، دقیق‌تر بگویم، اهل ناحیه‌ی آشانتی. به طوری که پدرم می‌گفت، اصل و نسب‌اش به آکروما-آپیم می‌رسید که در قرن هجدهم از امرای ارتش بود و موفقیت نظامی‌اش سبب شده بود که قطعه زمین بزرگی در کناره‌ی قلمرو آشانتی به دست بیاورد. اسم او یکی از اسم‌هایی است که مادر و پدرم بر من گذاشتند. پدرم ما را با نقل حکایت‌های گوناگونی درباره‌ی خانواده‌اش بزرگ می‌کرد. اما جالب است که اقوام

<sup>1</sup> مستعمره‌ی پیشین انگلستان در غرب آفریقا در خلیج گینه

مادرم ردیابی خانواده‌شان را از طرف پدران پی می‌گرفتند، و اقوام پدرم از طرف مادران. بنابراین، می‌شد در جواب آن راننده‌های تاکسی بگویم که اصلاً خانواده‌ای ندارم. البته من از هر دو طرف جلب و جذب شده‌ام.

صحبت‌ام را با نقل حکایت‌های خانوادگی شروع می‌کنم چون در این سخنرانی‌ها مایل‌ام در این باره بحث کنم که چه‌طور این ماجراها و رویدادها ما را به صورت آن‌که و آنچه هستیم در می‌آورد. حسی که درباره‌ی خود داریم شکل گرفته از خانواده و همچنین از وابستگی‌هایی است که از خانواده ناشی می‌شود، مثل ملیت و جنسیت و طبقه‌ی اجتماعی و نژاد و دین.

امروزه، این وابستگی‌ها را موضوعاتی مربوط به «هویت» تلقی می‌کنند، اما به لحاظ تاریخی، این برداشت کاربرد جدیدی از کلمه‌ی هویت است. وقتی جورج الیوت در رمان **میدل مارچ** می‌نویسد که رزاموند «داشت حس هویت‌اش را از دست می‌داد»، برای این است که مردی که رزاموند خود را عاشق او می‌انگارد سخت در بند عشق کس دیگری است، و این باعث شده آن‌چه در مورد خود می‌پنداشته دستخوش تحولی جدی بشود. در این‌جا هویت مسئله‌ای کاملاً شخصی است. اما هویت‌هایی که امروزه از آن بحث می‌کنیم مشترک‌اند، گاهی میان میلیون‌ها یا میلیاردها انسان دیگر. پس در این کاربرد، هویت امری اجتماعی است.

الان قرار نیست که توضیح بدهم چرا بحث از هویت در طی عمری که از من گذشته تا این حد بالا گرفته، گرچه می‌پذیرم که موضوع بسیار جالبی است. در عوض، برای خودم بنا را بر این گذاشته‌ام که در این سلسله‌گفتارها بعضی از مفروضات مسلم و پذیرفته‌شده‌ای را که درباره‌ی نحوه‌ی کارکرد هویت داریم به چالش بکشم. هریک از چهار سخنرانی من متمرکز بر یکی از انواع این پدیده‌ها خواهد بود: دفعه‌ی بعد در گلاسکو درباره‌ی «کشور» صحبت خواهم کرد؛ بعد از آن در آگراو در نیویورک به ترتیب درباره‌ی «نژاد» و «فرهنگ». اما امروز، این‌جا در لندن حرف هایم را بر «ایمان و اعتقاد» متمرکز می‌کنم، چون هویت دینی اغلب اوقات ما را با آن‌چه در قدیمی‌ترین ایام روی داده مرتبط می‌کند.

وقتی پدر و مادرم در دهه‌ی پنجاه قرن گذشته ازدواج کردند، به آن‌ها هشدار داده بودند که «ازدواج مختلط» آن‌ها قرار است وضع دشواری برایشان ایجاد کند. والدین من هم این موضوع را قبول داشتند، آخر می‌دانید، پدر من متودئیست بود و مادرم آنگلیکن! (خنده‌ی حضار). با هم به کوماسی، پایتخت آشانتی، نقل مکان کردند و بقیه‌ی عمرشان را در آن‌جا گذراندند، اما هرکدام‌شان همیشه عضو کلیسای خودش ماند. یکی از دلایل موفقیتشان در ازدواج‌شان، به نظر من، این بود که همین تفاوت‌های مختصر مذهب و اعتقادشان حفظشان می‌کرد و به آن‌ها قوت قلب می‌داد. چیزی را که بعضی زحمت و بارِ خاطر می‌دانستند، مادر و پدرم رحمت و برکت به شمار می‌آوردند.

دین چیزی نبود که فقط روزهای یکشنبه درگیرش باشند و به آن پردازند؛ دین در همه‌ی جوانب زندگی‌شان نفوذ داشت و آن را سرشار و غنی می‌کرد. این روال، از این لحاظ، مثل سایر ادیان هزاران سال گذشته بود. به عنوان مثال، دین یهود را که قدیمی‌ترین دین از سلسله ادیان ابراهیمی است در نظر بگیرید. هزاران سال است که طرز تغذیه و

اعمال مربوط به طهارت و شعائر دینی، چه عمومی و چه فردی، و همچنین طرز پوشش یهودیان سهم مهمی در متمایز کردن جامعه‌ی یهودی از همسایگان‌شان ایفا کرده است. یهودیان اسکندریه در اولین قرن پیش از میلاد، ظاهرشان با همسایه‌هاشان فرق می‌کرد، به واسطه‌ی مو و ریش و لباس‌هایی که می‌پوشیدند و غذایی که می‌خوردند و طرزی که دعا می‌خواندند و کتاب‌هایی که در نظرشان مقدس بود. اما اموری که آن‌ها را از دیگران متمایز می‌کرد، کدام‌اش مربوط به عادات و رسوم بود و کدام مرتبط با اعتقاد؟ [اگر ازشان می‌پرسیدند،] واقعاً برایشان خیلی سخت بود که جواب این سؤال را بدهند. جدا کردن دین از همه‌ی این عادات و رسوم، تا این که بتوانند مفهومی از دین یهود را، جدا از چیزی که امروزه «هویت یهودی» می‌نامیم، بیان کنند، نه برای خودشان قابل درک بود نه برای دیگران.

به گفته‌ی مُردخای کاپلان، متکلم یهودی و بنیان‌گذار نظریه‌ی بازسازی<sup>2</sup> (Reconstructionism)، آیین یهود دین عامیانه‌ی یهودیان است. و برای بسیاری از مردم این معنا که هویت نسبت به عقیده امر پیشینی باشد، عجیب و شگفت‌انگیز است. بی‌جهت نیست که هویت‌های دینی را (در زبان انگلیسی) با کلماتی مانند «ایمان» و «اذعان»، و «اعتقاد» (credo) - کلمه‌ی لاتینی به معنای «معتقد ام» - ادا می‌کنیم. به ما یاد داده‌اند که دین را در اساس امری اعتقادی بدانیم. حالا من می‌خواهم بگویم که این تلقی ساده از دین سخت گمراه‌مان می‌کند، به صورتی که احتمالاً تفاهم بین دین‌ها را هم سخت‌تر از آنچه واقعاً هست می‌کند و هم آسان‌تر. می‌خواهم متقاعدتان کنم که دین در وهله‌ی اول امری اعتقادی نیست.

هر دینی سه بُعد دارد: یکی همان است که به آن اجرای احکام می‌گویند. دومی متشکل از کسانی است که به همراهی‌شان این احکام اجرا می‌شود، یعنی باهمستان یا جامعه‌ی دینی. و البته سومی مجموعه‌ای از اعتقادات است. اشکال این جاست که ما معمولاً در مقایسه با رفتار و اعمال مشترک و جوامعی که حیات دینی را تحکیم و تقویت می‌کنند، بیشتر بر جزئیات اعتقاد تأکید می‌کنیم. همه‌ی ما با واژه‌ی «ارتودکسی» یا درست‌کیشی آشنایم؛ اصل این کلمه یونانی و به معنای «اعتقاد درست» است. اما واژه‌ی دیگری هم هست که خیلی معمول نیست و آن «ارتوپراکسی» یا درست‌رفتاری است، که آن هم اصل‌اش یونانی و به معنی «درستی اعمال» است. این‌جا بحث از اعتقاد درست نیست، بلکه صحبت از عمل و رفتار درست است.

باز هم یهودی‌های اسکندریه را در نظر بگیرید. فیلون اسکندرانی،<sup>3</sup> فیلسوف برجسته‌ی یهودی در آن عصر درباره‌ی الحاد و انکار خدا (آتئیسم) بحث می‌کند. البته مخالف این دیدگاه است، ولی با موضعی مخالف می‌کرده که بعضی از اعضای جامعه‌ی یهودی را به دام کشیده بوده است. بنابراین، بیش از دو هزار سال پیش، امکان این بوده که کسی به آن جامعه تعلق داشته باشد و به خدا اعتقاد نداشته باشد.

---

<sup>2</sup> نظریه‌ای که بر اساس آن آیین یهود را باید تمدنی رو به تحول انگاشت و اجرای مجموعه‌ی احکام و قوانین یهودی را الزاماً واجب ندانست. [م]

<sup>3</sup> یا فیلو اسکندریه Philo Judaeus 30 قبل از میلاد تا 45 میلادی؟ [م]

این مطلب را از جهت دیگر هم می‌شود بررسی کرد. بزرگ‌ترین عالم تورات در قرون وسطی، یعنی ابن میمون، عصاره‌ی آیین یهود را در سیزده اصل خلاصه کرد، اصولی چون «وحدت خدا»، وجود نبوت و منشأ الاهی تورات. حالا فرض کنید تنها در اتاق‌تان نشستید و خودتان را متقاعد کردید که این سیزده اصل بر حق است. اما پذیرش این اصل‌ها از شما فردی یهودی نمی‌سازد. اگر رابطه‌ی مستقیمی با سنت‌های اجرای احکام، با رسم و عرف تفسیر، و با جامعه‌ی دینی نداشته باشید، این اعتقادات انتزاعی اهمیت چندانی ندارد.

چیزی که به سادگی مورد غفلت قرار می‌گیرد این است که حتی اظهار ایمان هم به همان اندازه که گفتار است، عمل و رفتار هم هست. به یاد رمان درخشان گور ویدال افتادم که راجع به آخرین امپراتور غیرمسیحی امپراتوری روم، ژولیان یا یولیان مرتد است، آن‌جا که از کاهن‌های معبد یاد می‌کند که آیاتی را همین‌طور از حفظ و طوطی‌وار به یکی از زبان‌های باستانی می‌خوانده‌اند، زبانی که دیگر هیچ‌کس آن را بلد نبوده و نمی‌دانسته – و این هیچ‌کس خود آن کاهن‌ها را هم شامل می‌شده. حالا آیا این امر، آن مناسک را بی‌معنی می‌کرده؟ به نظر من نه؛ آن را بی‌معنی نمی‌کرده. خیلی از ماها شاهد نیرو و تأثیر مراسم و تشریفاتی به زبانی که آن را نمی‌دانیم بوده‌ایم. تأثیر دعای یهودی کادوش (کدیش)، همان دعایی که در مراسم خاک‌سپاری و یادبود می‌خوانند، ممکن است حتی شدیدتر باشد چون به زبان آرامی است، یعنی به زبانی است که بیشتر کسانی که امروزه در مراسم خواندن آن شرکت می‌کنند، آن را بلد نیستند. کارهایی که همراه با دیگران و در جمع صورت می‌دهیم در بطن و کانون فعالیت‌های دینی قرار دارد.

اگر سرشت هویت دینی را با دلبستگی مفروطی به ایمان، قلب و تحریف کنیم، این مغلظه با مغلظه‌ی دیگری گره می‌خورد، مغلظه‌ای که من آن را «جبرباوری معطوف به کتب مقدس» می‌نامم. غالباً به ما می‌گویند که اعتقادات دینی ما مستقر در کتاب‌های آسمانی ماست، و مؤمن بودن یعنی اعتقاد داشتن به هرچه که در کتاب آسمانی ماست، مثل این که می‌شود مثلاً سرشت تغییرناپذیر دین و پیروان‌اش را از آن کتاب‌ها بدون نابه‌سامان کردن و آشفته ساختن آن منتقل کرد. برای ارزیابی این نوع مدعیات خوب است به یاد بیاوریم که کتاب‌های آسمانی در واقع چه وضعی دارند. اجازه بدهید همین‌طور الله‌بختکی فقره‌ای از اوایل «کتاب اشعیا» را برایتان بخوانم، و ببینم آیا می‌توانید آن را بفهمید. آیه‌ی سوم از باب اول: «گاو مالک خویش را و الاغ آخور صاحب خود را می‌شناسد، اما اسرائیل نمی‌شناسد و قوم من فهم ندارند.» بخش بزرگی از کتاب‌های آسمانی مثل همین آیه، استعاری و مبهم و به لحن شاعرانه نوشته شده است. خیلی از قسمت‌های آن‌ها مشتمل بر روایات است – مثل داستان‌هایی که مسیح می‌گوید – و آشکارا تخیلی است. خلاصه، کتاب‌های آسمانی را باید تفسیر و تأویل کرد.

بیاید باز برویم سراغ یهودیان اسکندریه، و بپردازیم به مطلبی که مثلاً حل و فصل شده و بحث و شکی در آن نیست، یعنی حلال بودن خوردنی‌ها: چیزهایی که کاشر و حلال و چیزهایی که ناپاک و نجس اند. این دیگر یکی از مواردی است که به سادگی می‌شود گفت «آقا! برو توضیح المسائل را بخوان، بعد سؤالات را مطرح کن!» (خنده‌ی حضار). فقرات مربوط به حلال بودن خوراک در تورات یا احکام صریح است یا حتی دقیق‌تر از آن شامل فهرستی از غذاهاست. مثلاً، ماهی باید فلس داشته باشد. خب، باشد؛ این یکی دارد. اما ماهی‌هایی که فلس‌های عجیب دارند

چی؟ مثل تاس ماهی (ماهی استروژن). علمای یهود در این مورد اختلاف نظر دارند. تورات همچین فهرستی از پرندگان را که خوردنشان حرام است به دست می‌دهد، اما اسم آن پرنده‌ها را نمی‌شود در مجموعه‌هایی که برای حفظ و حمایت از پرندگان جمع‌آوری شده پیدا کرد. اسم یکی از این پرنده‌ها به معنی «استفراع‌کننده» است (خنده‌ی حضار)؛! شاید پلیکان باشد، ولی به یقین نمی‌دانیم. پرنده‌ی دیگری هست که معنای اسمش «بنفش» است، شاید فلامینگو باشد یا مرغ باتلاق‌زی. هیچ کس نمی‌داند ... می‌شود گفت که این قسمت صریح‌ترین بخش از پنج کتاب موسی است، و با وجود این، کلی شک و شبهه در آن هست. ما دل‌مان وضوح و صراحت می‌خواهد، یعنی به ما بگویند «این را بخور، و آن را نخور!» در عوض با تفسیر و رمزگشایی اشعار نمادین روبه‌رو شده‌ایم.

البته اغلب، پرسش‌هایی مهم‌تر از تاس ماهی مطرح است. مثلاً، در «عهد جدید»، پولس قدیس دو بار کلمه‌ای را در فهرست افراد خلاف‌کار یا گناه‌کار به کار می‌برد (ἀρσενοκοῖται یا arsenokoitai). مترجمان اخیراً این کلمه را همجنس‌گرا تلقی کرده‌اند. اگر کسی مخالف همجنس‌گرایی باشد، این کلمه را مدرکی دال بر این می‌داند که نظر پولس قدیس همان نظری است که در دوران جدید ابراز شده است. اما نظر اهل فن – به دلائلی که اکثر مسیحیان از آن بی‌خبر اند – در مورد این کلمه یکسان نیست. اول این که، این کلمه پیش از پولس قدیس در زبان یونانی وجود نداشته، و این دو مورد را آباء کلیسا در معدود مواردی که درباره‌ی رابطه‌ی جنسی بین مردان حرف می‌زدند، نقل نکرده‌اند. به عبارت دیگر، محکومیت همجنس‌گرایی نمودار قدرت عادات ذهنی و حس‌اندیشی است که کمک می‌کند که متن تفسیر بشود، ولی این محکومیت به سادگی از آن متن استنتاج نمی‌شود.

روحانیون و علمای دین معمولاً اصرار دارند بگویند که اعتقادات – یعنی همان چیزی که در آن تبحر دارند – رفتار را موجب می‌شود و انسان را به سوی عمل سوق می‌دهد. به این ترتیب، آسان می‌شود از عکس قضیه غافل ماند، از طوری که غالباً رفتار و عمل، اصول عقاید را باعث می‌شود، با انواع اعمال عبادی، با حسیات آشنا و مشترک، با رسوم مقررات و تنظیمات اجتماعی. البته، رفتار دینی با گذشت زمان تغییر می‌کند، و این تغییر گاهی تند است و گاه آرام. ممکن است رفتاری که تغییر کرده است به تغییر در اعتقاد بینجامد. می‌شود فقراتی از کتاب‌های آسمانی را از نو تفسیر کرد. اگر هم نشود، معمولاً از آن‌ها صرف نظر می‌شود، مثل آن بخش از مزامیر که می‌گوید خوشا به حال کسی که نوزادان بابلی را بگیرد و آن‌ها را بر سنگ و صخره بکوبد (مزمور 37، آیه‌ی 10)، یا آن فقره در رساله‌ی اول پطرس که می‌گوید چه‌طور برده‌ها باید خودشان را تسلیم ارباب‌شان کنند، نه تنها ارباب خوش‌خلق بلکه تسلیم ارباب کج‌خلق و سنگدل خود هم باشند (آیه‌های 18 و 19). از این آیات می‌شود با رضایت خاطر صرف نظر کرد. اقدام و کار مهمی که پولس قدیس کرد این بود که به کتب مقدس یهودی معتقد و متمسک بود و در عین حال به پیروان مسیح می‌گفت که مختار اند بخش‌های زیادی از آن را نادیده بگیرند چون آن بخش‌ها فقط بر یهودیان واجب است. خلاصه، اگر نشود کتاب‌های آسمانی را تفسیر و بازتفسیر کرد، آن آثار نخواهند توانست مردم را طی قرن‌های متمادی هدایت کنند. انعطافی که در آن آثار هست، عیب نه که هنر آن‌ها است، چون همین سبب ماندگاری آن‌ها می‌شود، انعطافی که شاید سبب زحمت باشد، اما رحمتی هم هست.

این ویژگی در مسیرهای مختلفی می‌افتد. از جمله پرشورترین جبرگرایان متکی به کتب مقدس، بنیادگرایان اند که هم‌گم‌شان این است که دیگران را به پذیرش روایت واحدی از یکی از ادیان بزرگ وادار کنند. این نهضت‌ها خواه مسیحی، بودایی، هندو، یهودی، اسلامی یا هر آیین دیگری، همه هدف‌شان این است که تنها «یک راه راست» را رواج دهند، راهی که به تصورشان همان نحوه‌ی درک و فهم امور و اوضاع در دوران آغازین، در زمان ظهور حقیقت بوده است. این نهضت‌ها نقطه‌ی مشترک دیگری هم دارند: با این که همه‌ی آن‌ها گذشته را ارج می‌گذارند و می‌ستایند، خودشان همگی جدید اند و در واقع واکنش‌هایی به جهان امروز اند. تناقض آشکاری که در بنیادگرایی وجود دارد این است که تأکید و تکیه‌ی آن بر همان چیزی است که سعی در رد آن دارد، یعنی آزادی عمل در تفسیر. امروزه، بسیاری از شیعیان ایران معتقدند که بالاترین قدرت سیاسی باید به دست علما باشد. به رغم این که در سنت شیعه این اصل کاملاً جدید است، ادعا می‌کنند که همیشه وجود داشته و هر مسلمانی باید آن را بپذیرد. کسان دیگری در دنیا هستند که معتقد اند که حقیقت مطلق در دست دالایی لا‌ما یا پاپ یا فلان کشیش کلیسای مستقلی در برزیل یا کنیاست. اما صرف نظر از عنوانی که کسی روی دین‌اش می‌گذارد، چه اسلام باشد چه بودایی چه مسیحیت، واقعیت این است که افراد مؤمن و متعهد دیگری هم هستند که مدعی داشتن همان عنوان اند، ولی اعتقادات متفاوتی دارند. بنیادگرایان با اصرار می‌گویند که آن افراد مسلمان یا بودایی یا مسیحی واقعی نیستند. در نظر آن‌ها بیشتر مردمی که این عناوین را بر خود گذاشته‌اند در اشتباه اند... و این عنوان‌های دینی به اکثر کسانی که مدعی داشتن آن دین اند اطلاق نمی‌شود، هرچند آن مدعیان با نهایت خلوص و صداقت اظهار ایمان کرده باشند.

این معضلات را که پذیرفتیم، آن وقت بعضی از مطالبی را که معمولاً درباره‌ی هویت دینی اظهار می‌شود، با دید تازه ای می‌شود دید. مثلاً جایگاه زن در اسلام را در نظر بگیرید. معمولاً بحثی که مطرح می‌شود چیزی در این حد است: در قرآن آیاتی هست که به صراحت زن را در مقام و مرتبه‌ای پایین‌تر از مرد قرار می‌دهد. در سوره‌ی 4 (نساء) آیه‌ی 11 آمده است که مرد دو برابر زن ارث می‌برد، یا در سوره‌ی 2 (بقره) آیه‌ی 282 نوشته شده شهادت دوزن در مورد دعوای مالی را می‌شود جایگزین شهادت یک مرد کرد، یا در سوره‌ی 4 (نساء) آیه‌ی 34 آمده است که «مردان باید بر زنان مسلط باشند، چرا که خداوند بعضی از انسان‌ها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است.» این فقرات نشان می‌دهد که جوامع اسلامی ملزم اند که همچنان مردان را برتر از زنان تلقی کنند.

چه می‌شود کرد، اوضاع بر این منوال است! توجه می‌فرمایید که این‌گونه جبرباوری معطوف به کتب مقدس، هم از بیرون انگیزه‌ای برایش هست، برای متهم کردن اسلام، و هم از درون، برای دفاع از اعمال و رسوم که مسلمانان نسبت به آن نظر مثبتی دارند. البته الان مجبور ایم از این واقعیت صرف نظر کنیم که این نوع استدلال خیلی از دیگر شواهد مربوط را در نظر نمی‌گیرد، مثل این که پاکستان و بنگلادش – دو کشوری که در آن اسلام دین رسمی حکومت است – زنانی داشته‌اند که نخست وزیر بوده‌اند و، در مقایسه با آمریکا، درصد بیشتری از زنان در قوه‌ی مقننه شرکت دارند. با این حال، هنوز در آن‌جا نابرابری جنسیتی هنجار و واقعیتی است مثل سایر جاهای دنیا. توجه داشته باشید که این استشهاد و استدلال مبتنی بر کتاب آسمانی را می‌توان با استشهاد مشابهی از آیین یهود و مسیحیت هم صورت

داد. در «رساله‌ی پولس قدیس به افسسیان» می‌خوانیم: «ای زنان، شوهران خود را اطاعت کنید، چنان که خداوند را.» به نظر من، در آغاز قرن بیستم، بر اساس خوانش کتاب مقدس و مطالعه‌ی سنن دینی، احدی نمی‌توانست پیش بینی کند که در پایان همان قرن، خاخام زن یا اسقف زن در کلیسای انگلیکن داشته باشیم. با این حال، در سال 1935 در شهر اوفنباخ ام‌ماین، اولین زن به مقام خاخامی منصوب شد. اسمش رگینا یوناس بود و در آشویتس هم درگذشت. در کشوری که ساکن آن ام، در آمریکا، در هریک از شاخه‌های اصلی آیین یهود خاخام زن دارند، از جمله یهودیان ارتودوکس. اسقف ارشد شاخه‌ی آمریکایی کلیسای انگلیس (انگلیکن) زن است، اسقف اعظم‌شان. واقعیت این است که جوامع دینی نظرشان را درباره‌ی جنسیت بارها تغییر داده‌اند.

به این ترتیب، کتاب‌های آسمانی بقا دارند و ماندگار اند دقیقاً به این سبب که صرفاً فهرستی از اعتقادات و آموزه‌های لازم برای زندگی نیستند. اما حتی آن دسته از آثار دینی که فهرستی از اعتقادات و آموزه‌های لازم هستند، چنان که از مادر انگلیکن خودم یاد گرفتم، باید تفسیرشان کرد ... وقتی مادرم خودش را برای مراسم تأیید (تأیید ایمان کودک یا فرد تعمیدیافته) آماده می‌کرد، به پدرش گفته بود که با بعضی از 39 اصل اعتقادی کلیسای انگلستان، که از زمان سلطنت الیزابت اول معتبر بوده، موافق نیست. پدرش گفت: «من دوستی دارم که می‌تواند در این مورد به تو کمک کند.» دوستی که درباره‌اش حرف می‌زد ویلیام تمپل بود که بنا بود در آینده‌ی نزدیک اسقف اعظم کنتربری بشود. همین طور که مادرم آن اصول اعتقادی را با او مرور می‌کرد، هر وقت می‌گفت که قبول فلان اصل برایش ثقیل است، اسقف هم با او موافقت می‌کرد! (خنده‌ی حضار). می‌گفت: «درست است، سخت است که آدم به چنین چیزی اعتقاد داشته باشد.» مادرم به این نتیجه رسید که اگر بشود که اسقف اعظم این شک و شبهه‌ها را داشته باشد، یک فرد عادی انگلیکن هم می‌تواند. بنابراین، ایمان مادرم هم تأیید شد.

می‌خواهم به این برسم که قضیه‌ی متون مقدس و دینی در واقع نقل خوانندگان آن‌ها است، یعنی تفاسیر متغیر و حتی متضاد. نمونه‌های بیشتری هم می‌شود عرضه کرد: بحث و مشاجره درباره‌ی این که آیا، مطابق آیات قرآن، زنان مجبور اند صورت‌شان را در اماکن عمومی بپوشانند؛ یا نظری که فرقه‌های گوناگون مسیحی نسبت به ازدواج همجنس‌گرایان و مسائل جنسی آن‌ها، و کشیش زن دارند؛ بحث و مجادله‌ای که در جوامع مدرن هندو درباره‌ی شیوه‌ی درست تلقی امور جنسی صورت می‌گیرد. بعضی بودایی‌ها اعتقاد ندارند که از لحاظ رتبه و مقام، راهبه بتواند از راهب بالاتر باشد، اما در آیین بودایی زنان مقدسی وجود دارند که تاریخ‌شان به آغاز آن دین می‌رسد. در کتاب بودایی **ویمالاکیرتی سوترا** که دو هزار سال قدمت دارد، الاهی‌ای «شاریپوترا» را که یکی از حواریون مذکر بودا است، تبدیل به الاهی‌ای، یعنی تبدیل به زنی می‌کند، و بعد به او می‌گوید: «شاریپوترا - که زن نیست - در بدن زنی پدیدار می‌شود. و این امر در مورد همه‌ی زنان صادق است: در بدن زن ظاهر می‌شوند، اما زن نیستند.» پس بودا چنین یاد می‌دهد که پدیدارها نه مذکر و نه مؤنث اند.

همان پولس قدیسی که حکم می‌کند که زنان باید سرشان را در کلیسا بپوشانند و مردان لازم نیست چنین کنند، در رساله‌اش به غلاطیان می‌نویسد: «دیگر هیچ ممکن نیست [کسی] نه مرد و نه زن [باشد]، زیرا که همه‌ی شما در

مسیح عیسی یک می‌باشید.» (28:3) و در قرآن در آیه‌ای مشهور (35:33) تأکید شده است که خدا پادشاه بزرگی برای زنان و مردانی که تسلیم اراده‌ی خدا شوند مقرر کرده است. و این مطلب در بخشی آمده است که معمولاً برای اثبات تساوی بنیادی زن و مرد نقل می‌کنند. می‌بینیم که این سنت‌ها با هم یک‌صدا نیستند. تبحر داشتن در کتب مقدس یعنی دانستن این که از چه بخش‌هایی باید مطلب را استنباط کرد و از چه بخش‌هایی باید چشم پوشید.

وقتی به تفسیر می‌رسیم، می‌شود همیشه به بافتار و قرائن و پس و پیش متن رجوع کرد. وقتی پولس قدیس حکم می‌کند که زنان باید در کلیسا سرشان را بپوشانند، می‌شود کند و کاو کرد و یاد گرفت که در زمان او شکل پوشش چه بوده است، چون مخاطب‌اش قرن‌تیان بودند. اگر کاشف به عمل آمد که در آن شهر رومی هیچ زن محترم و باآبرویی بدون پوشش سر بیرون نمی‌رفته است، می‌شود - مثل مادر من - به این نتیجه‌ی اخلاقی رسید که وقتی کسی به کلیسا می‌رود باید برابر سنجه‌ها و ارزش‌های محل لباس بپوشد. و برای مادر من این محل کوماسی بود، یعنی جایی که در آن به کلیسا می‌رفت نه فیلکینز، دهی که در آن بزرگ شده بود، و البته نه قرن‌ت اول میلادی.

همین موضوع در مورد تخلفاتی که مجازات اعدام دارند هم مصداق دارد. در تورات آمده است که مجازات زناکار سنگسار است. قوانین یهود ایجاب می‌کرد که حکم اعدام به «سَنهدرین»، شورای عالی استیناف یهود در معبد اورشلیم، ارجاع داده بشود. در قرن اول میلادی با خرابی معبد، این شورا دیگر وجود نداشت. بعضی از خاخام‌ها گفتند: «اگر شورا نیست، سنگسار هم نیست.» در مورد مسیحیان، حکایتی در «انجیل یوحنا» هست که از عیسی می‌پرسند که آیا جایز است زنی را که به جرم زنا گرفته‌اند، سنگسار کنند. عیسی به فریسیان گفت: «هر که از شما گناه ندارد، اول بر او سنگ اندازد.» وقتی هیچ کدامشان بر آن زن «فتوا» ندادند، عیسی گفت: «من هم بر تو فتوا نمی‌دهم.» (انجیل یوحنا 8 : 7).

البته معنای این نوع رویداد در ظاهر آن نیست. به عنوان مثال، در هیچ جای («عهد جدید») عیسی عملاً قوانین موسی را رد نمی‌کند. می‌توانست بگوید: «قانون را رد می‌کنم.» در «موعظه‌ی سر کوه جبل<sup>4</sup>» دقیقاً تأکید می‌کند که آمده‌ام «تا تمام کنم»، نه «تا باطل نمایم» (انجیل متی 5 : 17). این به چه معناست؟ تفسیر مطلبی که عیسی در این جا می‌گوید، مسیحیان را به گذشته، به تورات می‌برد، و به جلو به پولس قدیس. طبیعی است که بینگاریم که عیسی هم، مثل بعضی از خاخام‌های فلسطین در قرن اول همسویی زیادی با مجازات اعدام نداشته است، دست کم در مورد زنا. و شاید بشود جرئت کرد و همین ادعا را در مورد محمد هم کرد، چون مطابق نص قرآن باید چهار شاهد برای محکومیت زن به جرم زنا شهادت بدهند (و کسی که چنین اتهامی را بدون حضور چهار شاهد وارد کند، مجازات خواهد شد). با در نظر گرفتن ماهیت این جرم، ملاک تشخیص سختی برایش مقرر کرده‌اند. (خنده‌ی حضار!)

<sup>4</sup> موعظه‌ی جبل یا «موعظه سر کوه» از معروف‌ترین بخش‌های عهد جدید، و متن کامل آن در انجیل متی باب 5 تا 7 درج شده است. [م]



امروزه، همه‌ی ما از برداشت‌ها و تفسیرهایی که از اسلام می‌شود تا اعمالِ خشونت به مسلمان‌ها و غیرمسلمان‌ها مقبول جلوه کند آگاه ایم، برداشت‌هایی که موجب تروریسم و قتل و ویرانی می‌شود. و در واقع هم می‌شود در دین اسلام منابعی پیدا کرد که این نظرها را تأیید کند، چون این منابع در همه‌ی ادیان یافت می‌شود. این عقیده که چون در بعضی از متون اسلامی بحث جنگ هست، پس مسلمان‌ها باید همیشه درگیر کشتار و خون‌ریزی باشند، همان قدر معقول است که آن را در مورد سایر ادیان اظهار کنیم. به همین نحو می‌شود ادعا کرد که، چون در یکی از سرودهای معروف مسیحی می‌خوانیم «ای سربازان مسیحی، به پیش!» پس همه‌ی مسیحیان مخالف صلح اند. وقتی منتقدان بنیادگرایی می‌گویند که هویت دینی مستلزم داشتن مجموعه‌ای از اعتقادات ثابت و تغییرناپذیر یا پذیرش قرائت مشخصی از کتب مقدس خود است، آن منتقدان به دام همان مغلطه‌ی بنیادگرایی می‌افتند.

این دلبستگی‌ها به امور خیالی نه به مسلمانان این کشور کمک می‌کند و نه به همسایه‌های غیرمسلمان‌شان، به ویژه وقتی هردو گروه به دنبال همزیستی موفقیت‌آمیز با یک‌دیگر اند. علمای سنتی دیدگاه‌های اسلامی درباره‌ی سیاست را شکل دادند و الان، به نحوی که بر آنان نامعلوم است، مسلمانان بریتانیا در بحبوحه‌ی تجربه‌ی جدیدی قرار گرفته‌اند و آن را از سر می‌گذرانند. مثل خیلی از مسلمان‌های اروپا و آمریکای شمالی، تصمیم گرفته‌اند که در سرزمین‌های غیرمسلمان اقامت کنند و ساکن دائم آن باشند. موضوع جنسیت در این محیط جدید فقط بخشی از مشکل آن‌ها است. برای رفع این مشکل، پذیرش این که هویت با تغییر حفظ می‌شود - در واقع تنها به یاری تغییر باقی می‌ماند - متر و معیار سودمندی خواهد بود برای همه‌ی کسانی که با آن روبرو هستند. هویت‌های دینی، مثل سایر هویت‌ها، چنان که در سه سخنرانی بعدی خواهیم دید، با تاریخ دیگرگون می‌شود، و این طور است که ماندگار می‌ماند.

چند هفته پیش در روستایی در دوردست غنا، جایی خیلی دور از این‌جا، در بین گروهی از سران بومیان محلی بودم، و مشغول کاری که ما آشنائی‌ها می‌کنیم، یعنی اجرای مراسم شراب‌ریزان (بر خاک) برای نیاکان‌مان. یک بار آن برای مؤسس خاندان پدرم، جنگ‌آور بزرگ، آگروما-آپیم بود. به او گفتم: «پدر بزرگ! بیا این شراب را بگیر و بنوش!» یکی دیگر هم برای پدرم بود، برای پاپا جو. در بین قوم آشنائی، نیاکان ارواحی هستند که می‌توانند به فرد کمک کنند یا سد راه‌اش بشوند. باید هم محض احتیاط و هم «از زیادت‌ی دل» (انجیل متی 12: 34) برایشان غذا و نوشابه فراهم کرد. این کار بخشی از زندگی روزانه است، برای این که زندگی روزانه وضعی است که آدم با موجودات روحانی تعامل دارد، و در آن به کسی هشدار نمی‌دهند که ایمان‌ات ضعیف شده، چون هیچ کس را کفر و بی‌دینی وسوسه نمی‌کند. و این مراسم را اکثر مردم - اسقف‌های کاتولیک آشنائی و امام‌های (مسلمان) - با داشتن سایر اعتقادات و با مسیحی و مسلمان بودن سازگار و همراه تلقی می‌کنند.

این موضوع مسلماً در مورد پدرم هم صدق می‌کرد که یکی از اعضای شورای کلیسای متودیسیت در کوماسی بود. اما متودیسیت بودن‌اش باید با این واقعیت که از اهالی آشنائی هم بود سازگار می‌شد و با آن همزیستی می‌کرد. هروقت پدرم در بطری مشروب را باز می‌کرد - که از شما چه پنهان، اغلب هم این کار را می‌کرد! - قطره‌های اول را به قصد اجرای مراسم شراب‌ریزان برای نیاکان‌اش به خاک می‌ریخت و از آن‌ها می‌خواست که خانواده را محافظت کنند،

همان طور که یک کاتولیک ایتالیایی از مریم، مادر خدا، استغاثه می‌کند، یا مسلمانی هندی از یکی از صوفیان قدیس در آرامگاه‌اش. مبلغانی که پدر بزرگ مرا مسیحی کردند احتمالاً شاکی بودند که این استمداد از نیاکان بازگشتی به بت‌پرستی است، اما این اعتراض در نظر پدر و پدر بزرگ باطل بود. فیلون اسکندرانی در تشریح «سفر خروج» اندرز معقولی برایشان داشت: «به منظور وفاداری و ایمان به خدای خود، لازم نیست از خدایان دیگران به زشتی یاد کنید.»

خلاصه، من هم آن‌جا بودم، در ده نیاکان پدرم مشغول شراب‌ریزی - عملی که در روح جامعه و مصاحبت و همنشینی ریشه دوانده است. در این‌جا مطلبی هست که می‌توانیم درباره‌اش با بنیادگراها موافق باشیم: نیاکان ما قدرت دارند، گرچه نه به آن معنا که بنیادگراها تصور می‌کنند. چون هیچ یک از ما جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم از خشت اول بنا نمی‌کند؛ هیچ یک از ما ارزش‌ها و تعهدات مان را بدون مکالمه با گذشته یا بگو مگو با آن به دست خود نمی‌سازد.

اما مکالمه جبر نیست. وقتی هویت اعتقادی و دینی را، به جای مجموعه‌ای از عقاید تغییرناپذیر، به مفهوم اعمال تغییرپذیر و جوامع بینگاریم، آن وقت دین، به جای این که «اسم» باشد «فعل» می‌شود؛ یعنی هویت به صورت عمل و فعالیت در می‌آید نه یک شیء. و طبیعت فعالیت این است که تغییر ایجاد می‌کند. پس نیاکان ما همان طور که می‌گویم، قدرت دارند. ما را، از راه‌هایی که از آن بی‌خبر ایم و بدون این که متوجه باشیم، در چنگ خود می‌گیرند. اما در وسط مراسم شراب‌ریزان، دیدم دارم به این فکر می‌کنم که در حیطة اخلاق - خواه مدنی خواه دینی - باید بپذیریم که روزی می‌رسد که ما هم نیاکان خواهیم شد و تنها سنت‌ها را دنبال نمی‌کنیم، بلکه آن‌ها را وضع می‌کنیم و می‌سازیم. این را می‌توانید هم مایه‌ی رحمت بدانید و هم اسباب زحمت!

---

کوامی آنتونی آپیا نظریه‌پرداز آمریکایی - غنایی و استاد فلسفه در دانشگاه نیویورک است. آن‌چه خواندید یکی از چهار سخنرانی او در قالب «درس‌گفتارهای ریث» است.